

بررسی عملکرد دولت مصر در پرتو نئولیبرالیسم و جهانی شدن اقتصاد (۱۹۸۰-۲۰۱۰) نسا زاهدی^۱ و الهام رسولی^۲

(تاریخ دریافت: ۹۳/۲/۱۰، تاریخ پذیرش: ۹۳/۵/۵)

در دهه‌ی ۱۹۸۰، مصر، تحت تاثیر جریان نئولیبرالیسم (به عنوان رهیافت غالب در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد جهانی)، اصلاح ساختار اقتصادی داخلی و تلاش برای ارتقای جایگاه در عرصه‌ی داخل و بین‌الملل را در پیش گرفت. سؤال این است که عملکرد دولت مصر در فرآیند اصلاحات، ذیل آموزه‌های نئولیبرالیسم و جهانی شدن اقتصاد، چگونه بوده است؟ فرضیه‌ی مقاله، عملکرد دولت را در اجرای سیاست‌های نولیبرال و ادغام در اقتصاد جهانی، عامل بازتولید اقتدارگرایی، پیدایش بخش خصوصی ضعیف، اقتصاد بازار محور فاسد، مناسبات اقتصادی شبه مافیایی و در نهایت شکست اصلاحات و فروپاشی حکومت مبارک می‌داند.

کلید واژگان: نولیبرالیسم، اصلاحات اقتصادی در مصر، آزادسازی سیاسی در مصر

مقدمه

در دهه‌ی ۱۹۸۰، مصر تحت تاثیر جریان نئولیبرالیسم (به عنوان رهیافت غالب در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد جهانی)، اصلاح ساختار اقتصاد داخلی و تلاش برای ارتقای جایگاه در عرصه‌ی بین‌الملل را در پیش گرفت. نظام بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم، اقتصاد مصر را به سوی لیبرالیسم سوق داد و ظهور فراملی

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه مفید (نویسنده‌ی مسئول) n_zahedi@ut.ac.ir

۲. عضو هیئت علمی دانشگاه یزد rasooli@yazd.ac.ir

گرایی، تغییر نقشه‌ی توسعه‌ی جهانی، انقلاب نفتی و کشمکش اعراب و اسرائیل در جهت گیری‌های لیبرال این کشور، اثر مستقیمی گذاشت. میراث تمرکزگرایی و انبساط شد و سهم بخش خصوصی ارتقا یافت، به طوری که سهم این بخش از ۲۳ درصد سال ۱۹۷۴ به ۳۳ درصد در سال ۱۹۸۶ رسید؛ در نتیجه، اتخاذ سیاست درهای باز یا آزادسازی اقتصادی با درجه‌ای نازل از دموکراسی سازی غربی، محوریت سیاست گذاری‌های مصر را در بر گرفت.

حمایت بانک جهانی از تمرکززدایی در اقتصاد و تلاش آمریکا برای انگیزه دهی به افزایش تولید و نقش بخش خصوصی نیز در همین راستا صورت گرفت. رشد تولید ناخالص ملی در دوران مبارک که پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ به دنبال رهیافت نولیبرال و اتخاذ سیاست توسعه‌ی صادرات تعریف می‌شد، از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ موجب رشد ۴ درصدی گردید. در واقع، اگرچه سیاست درهای باز، پیشرفت محسوسی را در وضعیت اقتصادی مصر ایجاد کرد، اما به دلیل ماهیت سیاسی دولت اقتدارگرا، تعامل و پویایی بین دو ساختار داخل و بین‌الملل، صورت نگرفت، و در ساختار سیاسی داخلی نیز از تمرکزگرایی به دموکراسی و ابتکارات خصوصی گذار نکرد.

از آن‌جا که سیاست خارجی دولت‌ها نقش مهمی در ارتقای جایگاهشان در اقتصاد جهانی دارد، نقش حیاتی دولت در مدیریت توسعه و فراهم کردن زمینه‌های داخلی و بین‌المللی برای ادغام در فرآیند جهانی شدن، در مصر نتایج متفاوتی به بار آورد.

گرایش عمومی مصر در دوره‌ی آزادسازی اقتصادی با میزان اندکی آزادسازی سیاسی همراه شد که رفته رفته با بدتر شدن توزیع درآمد در خلال انتقال از دوره‌ی جایگزین سازی به آزادسازی، با اقداماتی نظیر سانسور مطبوعات، اصلاحات ارضی و ملی سازی - که افراد طبقه‌ی مسلط اقتصادی را از مالکیت محروم و در عوض یک ساختار طبقاتی نامشخص را ایجاد می‌کرد - همراه شد.

کنترل دولت بر نظام‌های آموزشی، حقوقی و مذهبی و سناریوی ظاهری لیبرالیزه کردن برای جذب سرمایه‌های اروپایی و آزادسازی‌های سیاسی صوری، در همین راستا صورت گرفت. اگرچه رشد ۸/۵ درصدی تولید ناخالص در سال ۱۹۸۰ چشمگیر بود، ولی عدم توازن در ساختار اقتصادی و سقوط قیمت نفت

پس از افزایش آن در سال ۱۹۸۶، شکنندگی عظیمی را در ساختار اقتصاد نتیجه داد که تورم و بیکاری را به بالاترین سطح خود رسانید.

سیاست آزادسازی اقتصادی مصر، در تقویت اقتصاد از طریق آزادسازی اقتصادی، کنترل تخصیص و تولید منابع اثری نداشت، و صرفاً منتهی به انحراف قیمت‌ها شد. آثار مخرب کمکهای خارجی در کنار ضعف دیرپای بخش خصوصی و صلح با اسرائیل، این کشور را از کمکهای خارجی لبریز نمود و در نهایت منتهی به فقر، تورم و رکود گردید. از سوی دیگر، جنبش اسلامگرایان و پیروزی آنها در انتخابات، منجر به مواجهه‌ی حکومت با شرکت‌های سرمایه‌گذاری اسلامی شد، و پیوند با سرمایه‌داری فراملی، خروج ۵۰۰ میلیون دلار سرمایه‌ی بانک‌های اسلامی از مصر را در پی داشت.

سیاست آزاد سازی اقتصادی در تقویت اقتصاد و کنترل‌های اصلی در تخصیص و تولید منابع را تغییر نداد و انحراف قیمت‌ها و مقررات دست و پاگیر اداری، ادامه یافت. کمکهای خارجی، حکومت را به منابعی سوق داد که در جامعه به میل خود بسیج و تجهیز می‌شد. از ۱۴۹۸۲ میلیارد کمک اقتصادی آمریکا، تقریباً ۵ درصد به بخش خصوصی تخصیص داده شد. از سوی دیگر، دسترسی به کمک خارجی و ورود تکنولوژی‌های ارزان قیمت، مبنای تحقیق و توسعه را در ساختار اقتصاد دولت و بخش خصوصی تضعیف کرد؛ علاوه بر این‌ها، صلح مصر و اسرائیل، سیلی از وام‌ها را روانه‌ی کشور مزبور نمود و ادامه‌ی کشمکش اعراب و اسرائیل نیز موجب توجیه مصارف دفاعی و مشروع نمودن حاکمیت نظامیان شد (Maner, 2000: 56).

رشد سریع جمعیت ظرف سال‌های اخیر که میزان ۴۵ میلیون نفری جوان زیر ۳۰ سال را در این کشور نشان می‌داد، چالش‌های مهمی نظیر فقر و بیکاری را در پی داشت؛ مضافاً این که حاکمیت بروکراسی و نیروهای امنیتی، سلطه داشت. قانون اساسی سال ۱۹۷۱ به قدر کافی، قدرت را برای حاکمیت بر نهادهای مقننه و قضائیه به آنها داده بود و بخش دولتی، همچنان ستون فقرات اقتصاد محسوب می‌شد. مغایرت بین ماهیت تمرکزگرای حکومت و ابتکارات خصوصی، تنها از طریق نیروهای متضاد در جهان و عرصه‌ی بین‌المللی قابل فهم بود. جنگ جهانی دوم، صلح مصر و اسرائیل، و انقلاب نفتی، به عنوان منابع وسیع

حکومت مصر برای اغماض از اصلاحات عمده‌ی سیاسی - اقتصادی به شمار می‌آمد (Maye, 2006: 6).

دولت مصر به دلیل ماهیت نئوپاتریمونیال خود، به صورت مانعی بر سر راه توسعه عمل می‌کرد. اقتدارگرایی مبتنی بر هژمونی حزب حاکم، همراه با انتخابات رقابتی محدود که به سرکوب نسبی جریانات معارض می‌پرداخت، نیز ایجاد گروه‌های وابسته در بخش‌های مختلف جامعه که با نقش نیابتی از طرف حکومت سعی در مطیع ساختن می‌نمود، موجب جدایی هر چه بیشتر توده‌ها از حکومت مبارک گردید.

فرسودگی حکومت و عدم گردش نخبگان، شخصی بودن آن و تمرکز قدرت در دست نهادهای سیاسی، نه تنها ضربه‌ی عظیمی بر رابطه‌ی رژیم و مردم وارد کرده بود، بلکه ابزارهای سنتی اعمال قدرت طی دهه‌های طولانی، منجر به تقلیل اراده‌ی دولت به نفع رئیس جمهور شد. دموکراسی ظاهری و کنترل شده از جانب دولت با سرکوب شدید ناآرامی‌های عمومی، کنترل شدید دولت بر سازمان‌های مدنی و برخورد خشن با احزاب و جنبش‌های مخالف و نقض حقوق بشر، تنها بخشی از اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دولت مبارک بود که در نهایت به انقلاب مردم علیه نظام حاکم انجامید.

نئولیبرالیسم و روند اصلاحات در مصر

رواج واژه‌ی نولیبالیسم در سال‌های اخیر، در مباحث علمی و سیاسی، بازتابی از تسلط گفتمان نولیبالیسم بر ابعاد مختلف زندگی در جهان معاصر به عنوان عصر نولیبالیسم است. واژه‌ی نولیبالیسم در متون غیرعلمی و بعضاً متون علمی به عنوان معادلی برای واژه‌ی جهانی شدن به کار گرفته می‌شود. علت این امر را باید در هژمونی نولیبالیسم بر فرآیند جهانی شدن دانست که در تعبیری عام، موضوعی چند وجهی است که طی آن روابط فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی از مرزهای سرزمینی فراتر می‌رود، و از همین رو جهانی شدن در ابعاد متعددی است که نولیبالیسم اقتصادی، تنها یکی از ابعاد آن به شمار می‌رود. بحران در ساخت دولت رفاه در دهه‌ی ۱۹۷۰، زمینه ساز پیدایش موج جدیدی از لیبرالیسم گردید که از آن با نام نئولیبرالیسم یاد می‌شود. نئولیبرالیسم، مجموعه نظریه‌هایی است که برای پاسخ دادن به معضلات اقتصادی جهان سرمایه داری شکل گرفت، و بیشتر متوجه به ابعاد اقتصادی جهان سرمایه داری بود، و در این راه، علاوه بر اقتصاد، نظریاتی از فلسفه و سیاست را هم به کار گرفت. نوع نگاه نظریه پردازان این موج، طیفی از مباحث

اقتصادی، سیاسی و فلسفی را در بر می‌گیرد که ساختمان نظری نئولیبرالیسم را متشکل از اقتصاد و سیاست و به تبع آن فلسفه می‌سازد. از آن‌جا که نئولیبرالیسم در پی بحران در نظام سرمایه‌داری شکل گرفت و هدف آن رفع معضلات فوق بود، ناگزیر بود ثابت نماید راه حل‌هایی که ارائه می‌کند، تبعات منفی دیگری نخواهد داشت. به عبارتی، جامعه‌ی لیبرالی و افکار عمومی می‌بایست قانع می‌شدند که نئولیبرالیسم در چارچوب اصول لیبرال عمل خواهد کرد، و اصولی نظیر حقوق فردی، بازار و مکانیسم اقتصادی را پاس خواهد داشت. به همین منظور، یافته‌های فکری متناسب با این مسئله مطرح شدند که نظریات فلسفی، سیاسی و تا حدودی اقتصادی "هایک" و نظریه‌ی دولت حداقل "نوزیک" از جمله‌ی آن‌ها بود (Harvey, 2000: 45).

ایدئولوژی نئولیبرال که مصادف با دوران تثبیت و تحکیم حقوق اقتصادی، اجتماعی پا به عرصه گذارد، با تأکید بر مزایای بی‌بدیل بازار آزاد، آن را مطلوب‌ترین شیوه‌ی تخصیص عادلانه‌ی رفاه و شرط ضروری تحقق آزادی بشر و جایگزین مناسب دولت در مناسبات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جوامع انسانی نمود. نئولیبرالیسم با پروژه‌ی احیای سنت لیبرالیسم قرن هجدهم، این بار موضعی رادیکال‌تر نسبت به اصول بنیادین لیبرال یعنی فردگرایی، اصل آزادگذاری و ویژگی دولت حداقلی، اتخاذ نمود تا هرگونه احتمال ظهور مجدد جریان‌های مخمل نظام بازار را به کمترین میزان برساند.

از این رهگذر، زبان اقتصاد، زبان غالب پروژه‌ی نئولیبرالیسم گردید و ناگزیر در موارد متعددی در برابر رهیافت حقوق اقتصادی - اجتماعی بشر قرار گرفت، که نتیجه‌ی این رویارویی، متأسفانه، انکار گسترده‌ی حقوق اقتصادی - اجتماعی بود (Bill, 1981: 89).

در خصوص دخالت دولت اقتصاد و بازار آزاد، نئولیبرال‌ها با هرگونه مداخله‌ای مخالفت نمودند و آن را در راستای جمع‌گرایی که سوسیالیزم مظهر آن است، تحلیل و تفسیر نمودند. آن‌ها فعالیت دولت و بوروکراسی دولتی را نه معطوف به خیر عمومی، بلکه نوعی فعالیت خصوصی نفع طلبانه، تلقی می‌نمودند، که به نظر آن‌ها، کل نظام را به علت رفاهی بودن اصل آزادی، در خطر قرار می‌داد، بدون آن‌که به مطلوب خود، یعنی برابری نسبی برسد (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۳۶). نئولیبرال‌ها با دفاع از بازار آزاد به اقتصاد مختلط با دیدی انتقادی می‌نگرند. به عقیده‌ی آن‌ها، این اقتصاد که ترکیبی از حاکمیت دولتی بخش عمومی و حاکمیت فردی صنایع بخش خصوصی است، مخمل نظام بازار آزاد است؛ به این معنا که آن‌ها اقتصاد کلاسیک آدام اسمیت و ریکاردو را از نو احیا نمودند، و هر

گونه برنامه ریزی متمرکز برای تنظیم امور جامعه را نتیجه‌ی تسلط فکر اولویت جمع بر فرد و کم رنگ شدن اصالت فرد، تلقی می‌کردند که باید با پویش آزادانه‌ی جامعه‌ی لیبرالی و بازار آزاد، جایگزین شود (Lechner, 1991: 59).

با فراگیر شدن نئولیبرالیسم بر فضای سیاسی مصر از دهه‌ی ۱۹۸۰، و تأثیرگذاری آن بر حوزه‌ی اقتصاد، توجه به بخش خصوصی در این کشور اهمیت بسزایی یافت، و از آن جایی که در فرآیند اجرای اصول نئولیبرالیسم، تفکیک قدرت سیاسی از اقتصادی وزن قابل‌اعتنایی به دولت از یکسو و جامعه از سوی دیگر می‌بخشید، دولت می‌بایست، فعالیت بخش خصوصی را تسهیل می‌کرد تا با افزایش درآمدهای اقتصادی از طریق مالیات‌گیری، درآمدهای خود را بالا ببرد.

در تجربه‌ی مصر، اقتصاد بازار ضرورتاً ملازم با مردم‌سالاری نبود، و خصوصی‌سازی و آزادسازی نمایشی که در ظاهر برگرفته از نئولیبرالیسم بود، نتیجه‌ای جز انقلاب در بر نداشت، زیرا دولت مبارک، نمونه‌ای از اقتصاد بازار محور اقتدار طلب و فاسد را با توسل به خشونت و سرکوب، به نمایش گذاشت؛ یعنی رشد دولت خودسری که به غارت اقتصاد ملی مشغول بود.

در نظام اقتدارگرایانه‌ی مصر، در غیاب مردم‌سالاری، آنچه با اجرای سیاست‌های نو لیبرال (خصوصی‌سازی و آزادسازی) پدید آمد، تنها مناسبات اقتصادی شبه مافیایی بود؛ یعنی ساختارهایی که در آن فرصت طلبان نظام دولتی مصر، این بار در ظاهر کارآفرینان خصوصی، حاضر شدند و یک الیگارش‌ی مالی تشکیل دادند که سرنوشت اقتصاد را در دست گرفته بودند. مداخله‌ی دولتی به ظاهر کناره گرفته و عرصه را برای فعالیت بخش خصوصی فاسد و کاملاً وابسته فراهم آورده بود، اما در نهایت، شیوه‌ی تولید و تخصیص و توزیع، نتیجه‌ای جز تعدد تصمیمات نداشت، و صرفاً گروه‌های مختلف با انگیزه‌های اقتصادی متفاوت با منافع متضاد برای کسب موقعیت به رقابت می‌پرداختند که تناقض اهداف‌شان موجب بی‌ثباتی، توزیع نامناسب و ناعادلانه‌ی درآمدها و بی‌ثباتی در قوانین و قراردادها شد و در نهایت به بالا بردن هزینه‌های اجتماعی منتهی گردید. امکان شکل‌گیری یک بخش خصوصی مستقل و کارآمد توسط دولت فراهم نشد و در نتیجه‌ی آن، جامعه‌ی مدنی که صرفاً بر پایه‌ی یک بستر اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد محقق می‌شود، از رشد و بالندگی باز ماند.

تجربه‌ی ناموفق دولت مصر، حاکی از این نکته‌ی اساسی است که پیروی نمایشی

از اصول نئولیبرالیسم و بی توجهی به بسترسازی برای تحقق شاخص‌های اصلی اقتصاد نئولیبرال نظیر تجارت و تولید جهانی و سرمایه گذاری خارجی و بی توجهی به توصیه‌های اجماع و اشنگتن و در نظر نگرفتن ساختارهای داخلی، کفایت نمی‌کند؛ بلکه تحوّل اساسی و اصیل ساختارهای داخلی در کنار تعامل فعال با نظام سرمایه داری از یک سو، و ضرورت توجه به نقش موثر و سالم دولت و لزوم تغییرات مثبت اجتماعی و توسعه‌ی مردم سالاری از سوی دیگر، به عنوان پیش نیاز تلقی می‌شود (Bond, 2012: 66).

محورهای اصلاحات در مصر ذیل آموزه‌های نئولیبرالیسم و اقتصاد جهانی

اصلاحات از بیرون به عنوان یک طرح سیاسی - اقتصادی، تأثیر عمیقی بر حیات سیاسی و اجتماعی خاورمیانه بر جای گذاشت. گسترش اصلاحات، هدف عمده‌ی امریکا و کشورهای غربی در منطقه بود که منجر به خیزش همگانی در برخی از کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا از جمله مصر گردید. موضوع اصلاحات، سیاست نوین امریکا در این کشورها بود تا از این طریق، نفوذ فرهنگی و سیاسی خود را توسعه دهند. این اصلاحات دو بخش داشت:

در بخش اقتصادی، هدف حمایت از رشد اقتصادی و کاهش بیکاری بود که این امر با توسعه‌ی بخش خصوصی امکان پذیر می‌گردید. برای دستیابی به این هدف، نهادی به نام شرکت مالی خاورمیانه تأسیس شد. اصلاحات اقتصادی شامل سه بخش تجارت، سرمایه گذاری و توسعه‌ی بازرگانی می‌شد.

در بخش سیاسی، این طرح، تقویت روندهای دموکراتیک، تشویق به حکومت قانون، موثر کردن نهادهای دولتی و تقویت بخش رسانه در جامعه بود. بخش آموزش که زیر مجموعه‌ی برنامه‌ی سیاسی بود، بر آموزش زنان و دختران تأکید داشت. اعلام برنامه‌ی دموکراتیک سازی و اصلاحات، در مناسبات قدرت در مصر، نوعی استراتژی بقا برای رژیم و نخبگانی تلقی می‌شد که در راس قدرت قرار داشتند. آن‌ها بدین وسیله به تحکیم قدرت و بقای خویش کمک می‌کردند (لی می، ۱۳۸۹: ۱۶۶).

دولت مصر، اصلاحات سیاسی را به این منظور اجرایی کرده که از امتیازات خود بکاهد، یا قدرت خود را واگذار کند، بلکه شعار آزادی، اصلاحات و دموکراسی را سر می‌داد تا قدرت خود را تثبیت نماید. اصولاً دولت مصر از یک سو برای حل بحران‌های سیاسی، اقتصادی خود، نیازمند انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی بود و از سوی دیگر، انجام این امر می‌توانست موجب قدرت گرفتن اسلام‌گرایان و بی ثباتی کشور و نظام سیاسی شود.

بیشتر دول عربی در حال گذار در زمان جنگ خلیج فارس، ذیل برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول، در حال پیشروی به سوی آزادسازی اقتصادی بودند، و حتی در برخی موارد، آزادسازی اقتصادی با اصلاحات سیاسی همراه شد. مبارک هم تصمیم گرفت از پاداش زمان جنگ خود، پیشنهاد بین‌المللی بخشودگی بخشی از بدهی‌ها در ازای اصلاحات اساسی بیشتر را دریافت کند و اقتصادی با گرایش بازاری در پیش گیرد، اما رفته رفته، با سرکوب مبارزه جویان مذهبی، به تقویت گرایش‌های اقتدارگرایانه‌ی خود پرداخت، و هواداران حزب دموکراتیک ملی را به انحصار هر چه بیشتر تشویق نمود. از این رو، زمانی که مبارزان، ترک مخالفت مسلحانه را اعلام داشتند، اقتدارگرایی پا گرفت (Ayubi, 2006: 415).

از نظر تعداد بی‌شماری صاحب‌نظران، مصر در جهان عرب، پیشتاز گذار به دموکراسی بود، اما تداوم قوانین اضطراری که فعالیت اپوزسیون را طی مبارزات انتخاباتی محدود می‌کرد به اختلافاتی با حکومت و تحریم انتخابات توسط احزاب بزرگ سیاسی منجر شد و در نهایت با معضلات دیگری چون فشار جمعیت، منابع محدود، تکیه بر کمک اقتصادی بین‌المللی و اپوزسیون سیاسی تشدید گردید.

آزادسازی اقتصادی محدود انور سادات و حسنی مبارک، تنها نابرابری‌های درون جامعه را گسترش داد و طبقه‌ی پائین را ضعیف‌تر کرد، به طوری که سرانجام، اقدامات مزبور از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بوروکراسی‌ای عظیم انجامید که پیشتر به کاهش کمک دولت از کمکهای رفاهی و بهداشتی منجر شده بود.

رویکرد دولت در اصلاحات مصر

به طور خلاصه در خصوص نقش دولت در زمینه‌ی نوسازی مصر می‌توان گفت: جمال عبدالناصر تلاش کرد تا جامعه‌ی مصر را منسجم و مستقل سازد و اقتصاد سنتی را به اقتصاد سوسیالیستی و تحت کنترل دولت درآورد؛ محمد انور سادات، ضمن تداوم اقتدارگرایی دولت بر جامعه‌ی سیاسی، اقتصادی مصر، تحوّل انقلاب گونه ایجاد کرد و مصر را از بلوک شرق جدا ساخت؛ حسنی مبارک، در ادامه‌ی خط مشی سیاسی، اقتصادی سادات، سیاست خارجی مصر را به سوی نقش آفرینی در روند صلح خاورمیانه متمایل کرد، و فرصت بهره جویی از اقتصاد جهانی را به سیاست خارجی مصر داد، و کمکهای اقتصادی را روانه‌ی خزانه‌ی مصر نمود و در آزادسازی محدود سیاسی، اقتصادی گام نهاد

(Owen, 2008: 183-184).

یکی از ملزومات و ریشه‌های استمرار اقتدارگرایی در مصر، نهادسازی آمرانه و یکی از این نهادها، سازوکار کوروپراتیستی، یا همکاری جویانه و محافظه کارانه، در قالب ائتلاف طبقاتی بود. حکومت مبارک با گسترش سازوکارهای اقتدارگرایانه، در سه دهه‌ی حکومت خود، اعضای این ائتلاف را زیر چتر حمایتی خود قرار داده بود.

در چارچوب این سازوکار دولت، در ازای کسب حمایت سیاسی و پشتیبانی از سوی آنان، فرصت و تمهیدات قانونی و مالی را برای فعالیت بخش خصوصی، کشاورزی و گردشگری فراهم می‌کرد. کورپوراتیسم موجود در مصر، سازوکاری برای وابسته‌سازی شدید بازیگران اقتصادی و تضعیف قدرت چانه‌زنی آن‌ها بود (سردارنیا، ۱۳۹۰: ۱۸).

نخستین علت اقتدارگرایی در دوران مبارک، عدم تمایل حکومت به قدرت‌یابی بخش خصوصی به عنوان یکی از اجزای کنش‌گران مدنی، نیز عدم تمایل به کاهش تصدّی‌گری دولت در اقتصاد بود. رژیم مبارک از آزادسازی گسترده در عرصه‌ی اقتصادی به این دلیل که به قدرت‌یابی بخش خصوصی می‌انجامید، استقبال نمی‌کرد و آن را محدود نگه می‌داشت. حکومت در این دوره برای حفظ و تثبیت قدرت خود، همچنان بر بخش عمده‌ی اقتصاد و تولید، صنایع بزرگ و بازرگانی، به ویژه صدور پنبه، تسلط داشت. رژیم مبارک، آزادسازی نسبتاً محدود اقتصادی متأثر از صادرات را با کورپوراتیسم محافظه کارانه‌ی معطوف به کنترل دولت بر اقتصاد، ترکیب کرد و با کمک هواداران نخبه‌ی خود، مدیریت فرآیندگذار اقتصادی را تنها با اپوزسیون صوری و نظام بسیار کنترل شده‌ی نمایندگی پارلمانی، در دست گرفت.

همراهی بخش مهمی از نخبگان وابسته‌ی وفادار به حکومت مبارک نیز یکی از موانع دموکراسی و تضعیف‌کننده‌ی جامعه‌ی مدنی و عامل مهمی در تداوم اقتدارگرایی بود. در مصر، ساختار قدرت، در عمل یک رابطه‌ی شخصی و غیررسمی بین نخبگان سیاسی در مجلس، بوروکراسی اداری و دیگر نهادهای مدنی ایجاد می‌کرد. ساختار نخبگی در مصر، ترکیبی از تثبیت برخی از نخبگان بسیار وفادار به مبارک در پست‌های خود یا عمدتاً براساس چرخش منصب‌ها بین نخبگان وفادار به حکومت مبارک صورت می‌گرفت؛ البته از اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، تکنوکرات‌های تحصیل کرده، به جایگاه درجه دوم نخبگی صعود کردند، ولی نخبگان وفادار پیشین، نقش درجه‌ی یک را ایفا نمودند. از سوی دیگر در دوران حکومت مبارک، انسجام نخبگان حکومتی برای تداوم اقتدارگرایی

و عدم انسجام در بین نخبگان مدنی، مانع گذار به دموکراسی بود.

از دیگر علل شکست سیاست‌های آزادسازی، تداوم اقتدارگرایی و محدودیت جامعه‌ی مدنی در مصر، ساختار حقوقی و قانون اساسی این کشور بود. در سال ۱۹۹۷، با نظر مبارک، قانونی تصویب شد که به حکومت، قدرت و اختیارات فوق العاده‌ای می‌داد. به دنبال تصویب این قانون، مخالفان در دادگاه‌های نظامی محاکمه شدند. به دنبال این وضعیت و نقض گسترده‌ی حقوق بشر، موقعیت مصر به رده‌ی کشورهای غیردموکراتیک، سقوط کرد (سردار نیا، همان: ۲۰).

حضور قابل توجه نظامیان در دستگاه بوروکراسی و تأثیرگذاری آن‌ها بر پویش‌های تصمیم‌گیری، از محدودیت‌های ساختاری در مقابل جامعه‌ی مدنی مصر بود. حکومت مبارک در عمل به یک حکومت امنیتی و اطلاعاتی با حضور قابل توجه نظامیان در سیاست مبدل شده بود، و با بهره‌برداری از ترس عمومی نسبت به ناامنی عمومی، سرکوب‌گری نظامیان را توجیه می‌کرد. بدین ترتیب، نهادینه شدن بیش از اندازه‌ی دستگاه دولت به همراه نهادینگی ضعیف احزاب سیاسی و گروه‌های نفوذ، چشم‌انداز گذار به دموکراسی را محدود و شکست اصلاحات را حتمی نمود (Aballa, 1985: 103).

فرآیند گسترش مداخله‌ی دولت در اقتصاد مصر یا سایر کشورهای در حال توسعه، به خاطر نیاز به توسعه‌ی شتابان و توزیع منصفانه‌تر در آمد ملی توجیه می‌شد، که این امر، منبع مهم مشروعیت برای رژیم‌های حاکم بود. در مصر، مدیریت چنین دستگاهی با این تعهدات گسترده‌ی سیاسی، اقتصادی، به شمار اندکی از افراد در راس رژیم، قدرت چشمگیری می‌بخشید که نتیجه‌ی آن، پیدایش نظامی شد که در بهترین حالت، در رده‌ی اقتدارگرایان، دسته‌بندی می‌شد. این نوع نظام قدرت، به شدت متمرکز بود و در نیمه‌ی دوم قرن بیست، در مصر حاکم گردید.

در حالی که رژیم ناصریستی، معمولاً پوپولیست خوانده می‌شد، رژیم سادات و مبارک، تحت عنوان اقتدارگرایی بوروکراتیک، تعریف می‌شدند (Korany, 1996: 28). پیامدهای عمده‌ی آزادسازی اقتصادی و استراتژی صنعتی سازی صادرات محور در دوران مبارک، شامل موارد زیر بود:

بدتر شدن برابری اجتماعی؛

حاشیه‌ای کردن بسیاری از مردم؛

وابستگی به سرمایه و بازارهای خارجی برای حفظ نرخ رشد اقتصادی؛

وابستگی به سطح بالایی از رکود و اجبار برای حفظ ثبات سیاسی؛
بدهی در حال رشد اقتصادی و کاهش توازن پرداختها بخاطر اتکا به تقاضای بی
ثبات خارجی و بار سنگین بازگشت سود توسط سرمایه‌ی خارجی.

شایان ذکر است که مصر در خلال آزادسازی اقتصادی، میزانی از آزادسازی سیاسی
را هم تجربه نمود که در این مدت، موجب بدتر شدن توزیع درآمدها طی انتقال از
جایگزین سازی به آزادسازی اقتصادی شد (Cook, 2011: 208).

اعلام آزادسازی اقتصادی، مدل خاصی برای رشد اقتصادی داشت، و مبتنی بر استراتژی
صنعتی صادرات محور بود. استراتژی تعمیق صنعت، وابسته به انباشت سرمایه‌ی داخلی
نبود و درست از طریق اتکا به سرمایه و تکنولوژی خارجی ارتقا می‌یافت، و سرمایه‌گذار
داخلی، می‌توانست به مشارکت با استراتژی سرمایه‌گذاران شرکت‌های چند ملیتی بپیوندد.

اقدامات رژیم بوروکراتیک در توزیع درآمد، از گروه‌های کم درآمد به پردرآمد، با
روش مستقیم حذف یارانه، با مقام شدید روبرو شد، که برای حفظ دوباره‌ی رژیم،
ناچار به حفظ وضع سابق گردیدند. در حالی که رژیم به تدریج به سوی برنامه‌های
لیبرالیزاسیون گام برمی‌داشت، از سویی مخالفت مردم را مهار می‌نمود، و از سویی دیگر،
سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی و داخلی را در یک اقتصاد وارفته (Sluggish Economy)
مدیریت می‌کرد. در عوض، سیاست خارجی مصر در این سال‌ها با بهره‌گیری از فضای
حاکم بر جنگ سرد و صلح خاورمیانه، توانست کمک‌های مالی قابل توجهی را از غرب
دریافت کند (Farah, 1988: 144).

از سال ۱۹۷۹، مصر، دریافت‌کننده‌ی عمده‌ی کمک‌های مالی غرب شد که در ۱۹۸۹ به
۲ میلیارد دلار رسید. در مجموع، جریان وجوه خارجی، باعث اعمال فشار بر حکومت
برای تسریع در فرآیند آزادسازی اقتصادی شد، و همین‌طور به حفظ نظام یارانه‌ها که
عامل مهمی در توانایی حکومت در حفظ ثبات سیاسی بود، منجر گردید (Rosefsky, 2002: 74).

رفته رفته از ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۶، سهم بخش خصوصی از بازدهی صنعتی از ۲۳ به ۳۳
درصد افزایش یافت. بانک‌های مشترک، مؤسسات سرمایه‌گذاری اسلامی و بانک‌های
خصوصی، ظاهر شدند و رقابت با بانک‌های دولتی در سرمایه‌گذاری، ذخیره و ارز را
آغاز کردند. بنابراین در حالی که تاجر یسم و ریگانیسیم، نظم روز جوامع غربی شدند،
صلح با اسرائیل، محور سیاست‌های مصر گردید. اتحاد با غرب به خصوص آمریکا،

درهای باز یا آزادسازی اقتصادی و دموکراسی سازی مصر را به سوی آرمان‌های غربی اقتصاد بازار آزاد سوق داد (Farah, 1988: 148).

آزادسازی سیاسی در دوران مبارک (کثرت‌گرایی و ایجاد فضای باز سیاسی)

از دیگر محورهای نئولیبرالیسم، آزادسازی سیاسی بود که در زمان مبارک، به دلایل زیر، فضای به نسبت باز سیاسی را ایجاد نمود:

دولت، در برابر غربی‌ها، خود را معتقد و پای بند به اصول دموکراسی نشان می‌داد؛ دولت معتقد بود که اسلام‌گرایان نمی‌توانند در انتخابات پیروز شوند؛ دولت مصر، نمونه‌ی حکومت دینی ایران را برای مصریان، جالب نمی‌دانست.

در زمان مبارک، رژیم در جستجوی یک عمل موازنه‌گر میان فشار برای اصلاح نظام سیاسی، ایجاد کثرت‌گرایی، ایجاد فضایی میان دولت و فرد برای شکوفایی جامعه‌ی مدنی از یک سو و ترس زیاد در درون رژیم نسبت به واگذاری قدرت سیاسی به مردم یا انجمن‌های منتخب آن‌ها از سوی دیگر بود. این انتخابات کنترل نشده یا انتخابات بدون حق انتخاب آزاد بود؛ روندی که کینکل آن را آزادی زدایی می‌خواند (De-legalization).

رهبران عرب، مانند مبارک، با نگاه از بالا به پایین با مشکل فقدان مشروعیت دموکراتیک مواجه بودند. مصر با بحران اقتصادی جدی و انتظارات گسترده‌ی غرب در زمینه‌ی دموکراتیزاسیون و اصلاحات اقتصادی مواجه بود. این دو عامل محدود کننده، بحران ساختاری مشروعیت را به بار آورد.

با توجه به ویژگی‌های ساخت سیاسی کشورهای خاورمیانه، نوع نگاه حاکمان به مشارکت سیاسی، از اهمیت زیادی برخوردار است. در مصر، این تأثیرات، دولت را با ضعف مشروعیت مواجه ساخت، به طوری که به ناچار دست به اصلاحاتی زد تا اسباب رضایت خارجی و داخلی از حکومت را تضمین کند، اما از آن‌جا که این اصلاحات، نمایشی و غیرمدنی بود، نتوانست رضایت شهروندان را برآورده سازد. علاوه بر همه‌ی این‌ها، حکومت از تغییر و تحولات اساسی ممانعت به عمل می‌آورد. در عرصه‌ی انتخابات نیز تقلب و تخلف‌های وسیعی صورت می‌گرفت که موجب انحراف خواسته‌های مردم می‌شد.

تجمیع خواسته‌های مردم که ناشی از مسدود شدن فرآیند مشارکت سیاسی به روی خواسته‌های به حق شهروندان بود، موجب تحولاتی شد که سقوط مبارک را در پی داشت. اعلام برنامه‌ی دموکراتیک سازی و اصلاحات در مناسبات قدرت مصر، نوعی استراتژی بقا برای رژیم بود. دولت مصر برای حل بحران‌های سیاسی، اقتصادی خود، روند اصلاحات را در پیش گرفت و مانع از قدرت‌گیری اسلام‌گرایان و بی‌ثبات شدن نظام سیاسی گردید؛ اصلاحات نمایشی و با اهداف غیرمدنی بود (Manar, 2000: 84).

رشد توسعه‌ی ناموزون در مصر، حاکی از آن بود که در سطح اقتصادی، GDP رشد کرده، اما شکاف میان ثروتمندان و فقرا، عمیق‌تر شده، به طوری که رشد ایجاد شده، فقط پایگاه اجتماعی اندکی از افراد را منتفع می‌ساخت. نرخ بیکاری به ۹/۷ درصد می‌رسید و فساد را رو به افزایش نشان می‌داد تا آن‌جا که رتبه‌ی مصر در جهان، به حدود ۸۰ رسید.

در سطح سیاسی نیز رشد روز افزون نقض حقوق بشر، بی‌تفاوتی به حقوق اقلیت، بی‌توجهی به احکام اسلامی، انتخابات پرتقلب و مشکوک ۲۰۱۰، سبب شکست رژیم در اصلاحات سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ شد؛ علاوه بر این که حاکی از سیاست خارجی ناکارآمد و از دست رفتن قدرت منطقه‌ای آن بود.

اگر چه مصر با اصلاحات اقتصادی به نرخ رشد اقتصادی خوبی دست یافت و حتی تحسین صندوق پول را در سال ۲۰۱۰ به همراه داشت، اما سیاست خصوصی سازی، اصلاحات مزبور و نتایج آن را در فرآیند ارتقای ثبات رژیم سوق نداد، بلکه به جای آن، طبقه‌ی جدیدی از مقاطعه‌کاران بسیار ثروتمند از جمله اعضای خانواده‌ی رئیس‌جمهور بوجود آمد، و تبدیل به عامل اصلی خشم مردم در کشور مصر گردید (Ayobi, 2006: 33).

در مجموع باید گفت، نظام اقتصاد سوسیالیستی دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با نظر به غلبه‌ی فساد، موجب تحکیم پایه‌های اقتصاد دولتی شد، اما سیاست درهای باز اواخر ۱۹۷۰ و اصلاحات کلان اقتصادی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، در سهمین شدن بخش خصوصی در اقتصاد دولتی نقش فراوانی داشت.

اصلاحات اقتصادی، پس از عقد قرارداد بین مصر و صندوق بین‌المللی پول، برای تثبیت اقتصاد کلان و موافقت‌نامه‌ی تعدیل ساختاری با بانک جهانی، به سرعت رشد یافت، اما شرایط زندگی بسیاری از مردم مصر نه تنها بهبودی نیافت، بلکه به وخامت بیشتری گرایید.

طبق آمار مؤسسات مالی بین‌المللی، رشد واقعی تولید ناخالص ملی مصر از سال ۹۲-۱۹۹۱ حدود ۳ درصد و در سال ۹۳-۱۹۹۲ حدود ۵ درصد بود. دستمزدهای حقیقی در بخش صنعت بین سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ حدود ۴ درصد کاهش یافت. نرخ بیکاری از ۸/۶ درصد در سال ۱۹۹۰ به ۱۱ درصد در سال ۱۹۹۵ و میزان فقر در مناطق شهری تا سال ۱۹۹۶ تا ۲۲ درصد افزایش یافت (Manar, 2000: 63).

این تحولات کافی بود تا رژیم مصر، نارضایتی‌ها و اعتراضات بخش‌های بیشتر تهدید شده و آسیب دیده را پیش‌بینی کند. نگرانی‌ها با شروع تحرکات سازمان یافته افزایش یافت. برخی از تدابیر محدود ساز از سوی رژیم، اصولاً با هدف ممانعت از ابراز مخالفت آسیب دیدگان بحران اقتصادی و اصلاحات، با سیاست‌های جدید اقتصادی اتخاذ شد.

نتیجه‌گیری

در دهه‌ی ۱۹۸۰، مصر ذیل آموزه‌های نولیبرالیسم و تحت تاثیر جهانی شدن اقتصاد، در عرصه‌ی سیاست و اقتصاد، اصلاح ساختار داخلی و تلاش برای ارتقای جایگاه در عرصه‌ی داخل و بین‌الملل را در پیش گرفت. سؤال اصلی پژوهش این بود که عملکرد دولت مصر در اصلاحات سیاسی و اقتصادی ذیل آموزه‌های نولیبرالیسم و جهانی شدن اقتصاد، چگونه بوده است؟ فرضیه‌ی مقاله، عملکرد دولت را در اجرای سیاست‌های نولیبرال و ادغام در اقتصاد جهانی، عامل بازتولید اقتدارگرایی، پیدایش بخش خصوصی ضعیف، اقتصاد بازار محور فاسد، مناسبات اقتصادی شبه مافیایی و در نهایت شکست اصلاحات و فروپاشی حکومت مبارک می‌داند.

از آن جا که نظام بین‌الملل، بعد از جنگ جهانی دوم، اقتصاد مصر را به سوی لیبرالیسم سوق داد، و ظهور فراملی‌گرایی، تغییر نقشه‌ی توسعه‌ی جهانی، انقلاب نفتی و کشمکش اعراب و اسرائیل در جهت‌گیری‌های لیبرال این کشور اثر مستقیمی گذاشت، میراث تمرکزگرایی و انهداده شد و سهم بخش خصوصی ارتقا یافت، به طوریکه سهم این بخش از ۲۳ درصد سال ۱۹۷۴، به ۳۳ درصد در سال ۱۹۸۶ رسید؛ بنابراین، صلح با اسرائیل و اتحاد با غرب، اتخاذ سیاست درهای باز یا آزادسازی اقتصادی با درجه‌ای نازل از دموکراسی‌سازی غربی، محوریت سیاست‌گذاری‌های مصر را در بر گرفت. حمایت بانک جهانی از تمرکززدایی در اقتصاد و تلاش آمریکا برای انگیزه دهی به افزایش تولید، و نقش بخش خصوصی نیز در همین راستا صورت گرفت. رشد تولید ناخالص ملی در دوران مبارک که پس از دهه‌ی ۱۹۸۰ به دنبال رهیافت نولیبرال و اتخاذ سیاست

توسعه‌ی صادرات تعریف می‌شد، از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴، موجب رشد چهار درصدی گردید. در واقع، سیاست درهای باز، پیشرفت محسوسی را در وضعیت اقتصادی مصر ایجاد کرد (Wickham, 2002: 63).

با این حال، تعامل پویایی بین دو ساختار داخلی و بین‌المللی به دلیل ماهیت سیاسی دولت صورت نگرفت. مصر در ساخت سیاسی داخلی، از تمرکزگرایی به دموکراسی و ابتکارات خصوصی گذار نکرد؛ علاوه بر این، از آنجایی که سیاست خارجی دولت‌ها نقش مهمی در ارتقای جایگاهشان در اقتصاد جهانی دارد، نقش حیاتی دولت در مدیریت توسعه و فراهم کردن زمینه‌های داخلی و بین‌المللی برای ادغام در فرآیند جهانی شدن، نتایج متفاوتی به بار آورد. گرایش عمومی مصر در دوره‌ی آزادسازی اقتصادی با میزان اندکی آزادسازی سیاسی همراه شد که رفته رفته با بدتر شدن توزیع درآمد در خلال انتقال از دوره‌ی جایگزین سازی به آزادسازی، با اقداماتی نظیر سانسور مطبوعات، اصلاحات ارضی و ملی سازی که افراد طبقه‌ی مسلط اقتصادی را از مالکیت محروم و در عوض یک ساختار طبقاتی نامشخص را ایجاد می‌کرد، همراه شد.

کنترل دولت بر نظام‌های آموزشی، حقوقی و مذهبی، سناریوی ظاهری لیبرالیزه کردن برای جذب سرمایه‌های اروپایی و آزادسازی‌های سیاسی صوری، در همین راستا صورت گرفت.

اگرچه که رشد ۵.۸ درصدی تولید ناخالص در سال ۱۹۸۰ چشمگیر بود، ولی عدم توازن در ساختار اقتصادی و سقوط قیمت نفت پس از افزایش آن در سال ۱۹۸۶، شکنندگی عظیمی را در ساختار اقتصاد نتیجه داد، که تورم و بیکاری را به بالاترین سطح خود رسانید. سیاست آزادسازی اقتصادی در تقویت اقتصاد، از طریق کنترل تخصیص و تولید منابع، اثری نداشت، و صرفاً منتهی به انحراف قیمت‌ها شد. کمک‌های خارجی، حکومت را به منابعی سوق داد که در جامعه به میل خود بسیج و تجهیز می‌شد.

از ۱۴۹۸۲ میلیارد کمک اقتصادی آمریکا، تقریباً ۵ درصد به بخش خصوصی تخصیص داده شد. از سوی دیگر، دسترسی به کمک خارجی و ورود تکنولوژی‌های ارزان قیمت، مبنای تحقیق و توسعه را در ساختار اقتصاد دولت و بخش خصوصی تضعیف کرد. علاوه بر این‌ها، صلح مصر و اسرائیل، سیلی از وام‌ها را روانه‌ی مصر نمود و ادامه‌ی کشمکش اعراب و اسرائیل، موجب توجه مصارف دفاعی و مشروع نمودن حاکمیت نظامیان گردید، و بدین ترتیب، آثار مخرب کمک‌های خارجی در کنار ضعف

دیرپای بخش خصوصی و صلح با اسرائیل، مصر را از کمک‌های خارجی لبریز نمود و در نهایت منتهی به فقر و تورم و رکود گردید.

از سوی دیگر، جنبش اسلام‌گرایان در مصر و پیروزی آن‌ها در انتخابات، منجر به مواجهه‌ی حکومت با شرکت‌های سرمایه‌گذاری اسلامی شد. پیوند با سرمایه‌داری فراملی، خروج ۵۰۰ میلیون دلار سرمایه‌ی بانک‌های اسلامی را از مصر در پی داشت (Winston, 2002: 72).

دولت اقتدارگرای بوروکراتیک مبتنی بر اتحاد دولت، ارتش و بخش خصوصی، پیوندهای مستقیمی با منافع و مؤسسات اقتصاد جهانی ایجاد کرده، و توسعه‌گرا نبود. اقتدارگرایی این دولت، صرفاً در جهت آسان‌تر کردن روند تغییر و در راستای تداوم قدرت منطقه‌ای رهبران این دولت بود. از این رو، آزادسازی محدود اقتصادی، نه تنها نابرابری درون جامعه را گسترش، و طبقه‌ی پایین را همچنان فرو دست و حتی محروم از کمک‌های دولتی می‌کرد، بلکه در نهایت، منجر به کاهش کمک‌های رفاهی و بهداشتی دولت، فقر خزنده و تشدید نابرابری‌های جدید اجتماعی و اقتصادی شد (حافظیان، ۱۳۸۹: ۵۱).

در تجربه‌ی مصر، اقتصاد بازار، ضرورتاً ملازم با دموکراسی نبود و به رغم خصوصی سازی و آزاد سازی که برآمده از ایده‌های نئولیبرالیسم بود، نتیجه‌ای جز انقلاب حاصل نشد؛ زیرا دولت مبارک با انجام عملیات سرکوب، نمونه‌ای از اقتصاد بازار محور اقتدار طلب و فاسد را به نمایش گذاشت. دولتی خودسر که اقتصاد ملی را تاراج نمود، در شرایط اقتدارگرایی بدون دموکراسی، آنچه با اجرای سیاست‌های نئولیبرال (خصوصی سازی و آزاد سازی) پدید آمد، تنها مناسبات اقتصادی شبه مافیایی بود. ساختارهایی که در آن رانت جویان نظام دولتی مصر، این بار در ظاهر کار آفرینان خصوصی حاضر شدند و یک الیگارش‌ی مالی تشکیل دادند که سرنوشت اقتصاد را در دست گرفته بودند.

مداخله‌ی دولتی که به ظاهر کناره گرفته و عرصه را برای فعالیت بخش خصوصی فاسد و کاملاً وابسته فراهم آورده بود، در نهایت، طی مکانیزم تولید و تخصیص و توزیع، موجب پیدایش رانت‌های مرتبط گردید، که نتیجه‌ای جز تعدد تصمیمات نداشت، و صرفاً گروه‌های مختلف با انگیزه‌های اقتصادی متفاوت با منافع متضاد برای کسب رانت به رقابت می‌پرداختند و تناقض اهداف آن‌ها موجب بی‌ثباتی اجتماعی، توزیع نامناسب و ناعادلانه‌ی درآمدها و بی‌ثباتی در قوانین و قرار دادها شد.

تجربه‌ی ناموفق دولت مصر، حاکی از این نکته‌ی اساسی است که صرف پیروی از اصول نئولیبرالیسم، توصیه‌های اجماع واشنگتن و بی توجهی به ساختارهای داخلی، کفایت نمی‌کند و تحوّل اساسی و اصیل ساختارهای داخلی در کنار تعامل فعال با نظام سرمایه داری، ضرورت توجه به نقش موثر و سالم دولت، لزوم تغییرات مثبت اجتماعی و توسعه‌ی دموکراتیک به عنوان پیش نیاز تلقی می‌شود.

منابع

اوتاوی، مارینا (۱۳۸۶) گذار به دموکراسی یا شبه اقتدارگرایی، سعید میر ترابی، تهران، نشر قومس.

بشیریه، حسین (۱۳۸۶) جامعه شناسی سیاسی معاصر، ترجمه‌ی محمد تقی دلفروز، تهران، کویر.

حافظیان، محمد حسین (۱۳۸۹) جهانی شدن و مناسبات دولت_جامعه در مصر، فصلنامه‌ی مطالعات سیاسی سال دوم، شماره‌ی ۷.

سردارنیا، خلیل‌الله (۱۳۹۰) تحلیل ساختاری و کنشگرا بر چرایی تثبیت حکومت اقتدارگرا در مصر، فصلنامه‌ی روابط خارجی، سال سوم، ش ۲.

روزنا، جیمز (۱۳۷۸) پیچیدگی‌ها و تناقض‌های جهانی شدن، ترجمه‌ی احمد صادقی، فصلنامه‌ی سیاست خارجی، شماره‌ی ۴.

لی می، مارتین (۱۳۸۹) چهره‌ی جدید امنیت در خاورمیانه، چاپ اول، ترجمه‌ی قدیر سفیری، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات راهبردی.

Aballa, Ahmad (1985) National Politics In Egypt, 1923 – 1973, London, Al Saqi Books.

Ayobi, Nazi (2006) Domestic Politics In Egypt: Internal And Regional Stability , London, Routledge And Kegan Paul.

Bill, Stephan And David Low (1981) The Global Political Economy: Perspectives , Problems And Policies. Balassa , Trade Policies In Developing Countries, American Economic Review , New York Pergamon, The Newly Industrializing Countries In The World Economy , New York.

Cook, Steven A (2011) The Struggle for Egypt, Oxford University Press.

Farah, Nadia Ramsis (1994) Political Regimes And Social Performance: The Case Of Egypt, Saad Eddin Ibrahim, Developmentalism Beyond Society And Policies Egypt And Turkey, (Eds), Cario American University In Cario Press.

Harvey,D,A(2000) Brief History Of Neo Liberalism, NewYork, Oxford University.

Kassem, Maye)2006(Democratization Reforms as a means of stabilizing: Authoritarian Rule in contemporary Egypt, New political stvatoyies for the ME Dietrich jung palgrave.

Korany, Bahgat(1996)The Foreign Policy Of Arab States, Boulder And London, West View Press.

Manar, Hasan (2000)outlawed and outspoken: the Muslim Brother hood in parsuit of intellectual Development in Egypt, middle Eastern Studies Dept, University Of Berekely.

Owen, Roger (2008)Social, Economic Change And Political Mobilization, The Case Of Egypt,In G. Salamb, Manhatan Press.

Rosefsky, wickham(2002)mobilizing islam: religion Activism and political change in Egypt, New york Columbia university press.

Winston,Garry(2002)Government Failure Versus Market Failure, Microeconomic Policy Research Performance, Seatel Press.